

تکمله ای برکتاب

(حبیب الله کی بود، عیاری از خراسان یا دزدی از کلکان؟)

تذکر الانقلاب، آئینه تمام نمای فجایع حکومت سقوی

(بخش هفتم و نتیجه)

تعیین جایزه برای سرمان الله خان :



پسر سقو در هر فرصتی که بدست می آورد از اتهام بستن کفریه امان الله خان کوتاهی نمی کرد، در حالی که خودش از اسلام تنها بسم الله گفتن را یاد داشت و بس. کاتب در ذیل وقایع ۲۷ شوال/مطابق ۱۹ حمل (۸ اپریل) مینویسد: «در این روز امیر حبیب الله خان، کلان تران وریش سفیدان واعیان شهر را در قصر دلکشاء رسماً دعوت کرده، اظهاراتی در محضر دعوتیان که از مردم شنوار و بعضی از مردم لهوگرد نیز شامل بودند، نموده زبان به گفتار گشود که : امان الله از دین اسلام روی برتافته به پرستش اصنام پرداخته میخواست که عموم ملت ورعیت وسکنه افغانستان را به اجبار وفشار وانزجار بت پرست سازد. ... تا که من به تحریک علمای ربائی ورؤسای روحانی که

دست از جان شسته ، کوه گرد سرقت و صحرانورد غارت بودم، اقدام بر قلع و قمع او کرده، مظفر به مرام آمدم که اینک به بیعت جمعی از مسلمانان و علما، جالس اورنگ امارت گردیده ساعی و جاهدم که تانید دین شریف سید المرسلین نمایم. و پس از ادای اینگونه کلمات پرده اصنام و مجسمه های که از حفریات باستانی از نواحی : جلال اباد، بگرام، کوهدامن، خواجه صفا، وغیره جاها، باجد و جهد مسیو «فوشه» فرانسوی و مسیو «برتو» بدست آمده بودند، ... و امان الله خان آنها را با بت های که در عهد امیر عبدالرحمن خان و امیر احیب الله خان مرحومان کشف شده بودند و در موزیم خانه نهاده بود، برداشته، به حضار گفت: اینست معبودهای او که به چشم سر می بینید. و دو سه روز قبل آنها را به شنواریان نیز نموده بود و ایشان دست او (بچه سقاو) را بوسیده به زبان افغانی (پشتو) گفتند: «قربان دی سم، بیشک ته پادشاه داسلام او بت شکن یی!» « و این نمایشات در قلوب عامه که از علم تاریخ و ادیان بی خبر بودند، مؤثر می نمود. »^۱

کاتب جای دیگری مینویسد: در ۲۴ حمل / ۱۴ اپریل، «حبیب الله کدخدایان افغان کوچی را که تازه با رمه و گله خود در اطراف کابل وارد پشته ها و پیغوله شده اند، رسماً دعوت و نطق کرد که ملت عزیزم! امان الله خان کافر شده بود و هزاره که خود شما میدانید، کافر است. اکنون کافر معین و یاور کافر شده ، میخوام شما مسلمانان خون هزاره را از آن من و مالش را بهره خود دانسته، دمار از روزگارش برارید.»^۲

یکی از اقوام که اکثریت شان مریدان حضرت شوربازار بودند و بدستور و تشویق پیر و مرشد خود به طرفداری از پسر سقاء، برضد شاه امان الله در غزنی می جنگیدند، اقوام سلیمان خیل کتواز و طایفه اندر غزنی بودند. کاتب، میگوید که در چهارم ثور ۱۳۰۸، مکتوب حضرت [نورالمشایخ] به بچه سقو رسید که در آن خواسته شده بود تا برای ۲۰ هزار نفر از مردم سلیمان خیل واندر [مریدان حضرت] که به طرفداری حبیب الله در مقابل امان الله خان در غزنی با تفنگ های خود می جنگند، مرمی بفرستد. حبیب الله به وزارت حربیه فرمان داد تا صندوق های

^۱ - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب ، ص ۱۲۹-۱۳۱

^۲ - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب ، ص ۱۳۸

مرمی مختلف النوع را که به تفنگ های آنها راست آید، به غزنی انتقال دهند، مگر مردم وردک و مهاجر وزیری و هزاره [از این اقدامات دولت مطلع شده] از راه کوتل مجید وارد خوات شده و عقب اردوی های حبیب الله را که در تکیه و شش گاو بودند، بریده راه آمد و شد شان را مسدود کردند تا سامان حرب و علوفه به ایشان نرسد.

این اقدامات نظامی مردم وردک و وزیری و هزاره، که از هواخواهان امان الله خان بود، بر پسر سقاو چنان گران آمد که بلا درنگ فرمان ترور امان الله خان را صادر نمود و برای آوردن سرامان الله خان جایزه ۱۶۰ هزار روپیه تعیین کرد.^۳

متأسفانه برای ترور شاه امان الله غازی، پسر سقاو، یکی از تاجران قندهاری را تطمیع کرده بود تا با همکاری هفت نفر قندهاری دیگر، شاه امان الله غازی را به قتل برساند. کاتب در ذیل وقایع ۲۶ حمل ۱۳۰۸ مطابق ۱۵ اپریل ۱۹۲۹، مینویسد که سقاو: «موسی خان قندهاری رئیس شرکت تجارت افغان و آلمان را با هفت نفر دیگر از قندهاریان به قتل امان الله خان برانگیخته و به مژده و نوید عطای زیادی ایشانرا تطمیع و مامور کرد که او را هلاک سازند.»^۴

غازی امان الله خان، شخصیت آزادیخواه و بی تعصب که کمترین حقش برگردن ملت افغان: تحصیل استقلال افغانستان از کام استعمار بود، در غزنی چندین بار مورد سوء قصد جواسیس انگلیس قرار گرفت ولی همه آن دسایس و حملات تروریستی خنثی گردید، تا اینکه بر اثر خیانت برخی از نزدیک ترین همکاران خود، از جنگ با نیروهای سقاو که اکثراً مریدان حضرت صاحب شوربازار بودند، منصرف شد و به عقب نشست ولی بجای رفتن به قندهار راه سپین بولدک و چمن در پیش گرفت و در ۱۳۰۸ جوزا از کشور خارج گردید، و بدست عناصر اجیر یا موظف شده پسر سقاو، ترور نشد، ورنه احساس بدی از یک جنایت تاریخی به بازماندگان شان باقی میماند.

مکتوب پسر سقاو به امان الله خان:

کاتب در ذیل وقایع ۱۵ ثور/۵ می ۱۹۲۹، مینویسد که: حبیب الله با خوانین کوه دامنی و کوهستانی و منصبداران لشکری و اعیان کشوری خود مشورت و کنکاش کرد و مشکلات هر چهار سمت کابل یعنی مشرقی و جنوبی و مغربی و شمالی را که برخلاف او برخاسته بودند، به آنها تشریح نمود و از آنها خواست، راه حل را نشان دهند! در نتیجه همه به این فیصله رسیدند تا کابل را ترک گویند و تاج و تخت سلطنت را دوباره به امان الله خان واگذارند، بشرطی که امان الله خان به مردم شمالی و همراهان سقاو، امان دهد و از اعمالی که مرتکب شده اند، بازخواست ننماید. با این نتیجه گیری، مکتوبی از جانب حبیب الله، عنوانی امیر امان الله خان نوشتند و آنرا برای امان الله خان توسط طیاره فرستادند. در این نامه حبیب الله به شاه امان الله نوشته بود:

«من ترا نسبت کفر میدادم، اکنون از کثرت خون ریزی مسلمانان، من کافر شدم، اگر سمت شمالی را به من واگذاشته، امان جان دهی؛ دیگر خونی نریخته پیرامون قتال و جدال نگشته، تخت امارت را فروهسته به تو سپارم، به شرط آنکه اهالی شمالی از ایذا و آزار انتقام کردار خود مأمون و محفوظ و مصنون باشند. و این مکتوب به ساعت سه از این روز (۱۵ ثور) به ذریعه طیاره فرستاده شد و طیاره شب پس نیامده، موجب تحویلات و سوء خیالات بی خیران شد.»^۵

گرچه طیاره سه روز بعد برگشت و جواب امان الله خان را به پسر سقاو رسانید، اما جواب را هرچی که بود، سران سقاو افشاء نکردند، معلوم است که جواب امان الله خان مطابق خواست سقاویان نبوده است. اما آنچه که باعث ارسال این مکتوب به امان الله خان شده بود، تأثیر خیر آمد آمد غلام نبی چرخ از مزار به عزم کابل بود. در همان زمان به حبیب الله خبر رسید که مزار سقاو کرده و هواداران شاه امان الله مجدداً به وظایف قبلی خود در مزار گماشته شد اند. در خبر علاوه شده بود که غلام نبی خان با کمک و معاونت قشون ملی قوم اسحق زانی تحت ریاست غلام رسول خان پسر سیف آخندزاده و ناقلین هزاره و مهاجرین ترکمن، پس از حبس مامورین سقاو، با کمال استعجال راه بامیان بر گرفته و در آنجا با قوتهای طوایف هزاره شیخ علی و بلخاب و ترکمان و سرخ پارسا و بیکه اولنگ یکجا شده قصد دارند تا بر کوهستان و کوه دامن یورش آورند. این امر باعث رفتن سید حسین وزیر

^۳ - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۵۸

^۴ - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۴۳

^۵ - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۷۴

حربیه از کابل به چاریکار گردید.^۶

کاتب علاوه میکند که: «اینک از سه چهار روز قبل تا امروز ۲۶ ذیقعدہ (۱۶ ثور / ۶ می) است، پیهم سامان وآلات حرب با مفرزات قشون اجباری ملی که از چرخ و خوشی وکلنگار و سرخاب لهورگرد فراهم آورده می آورند. وهم قوای عسکری مامور سمت جنوبی را از درماندگی به کابل خواسته اند با سلاح و بی سلاح دسته دسته جانب چاریکار رهنورد می سازند. بر علاوه قوای عسکری مامور سمت مغربی و غزنین که شکست یافته جوقه جوقه آمده در خانه های خود وارد و پنهان میشوند، کار را بر حیبب الله خان و شمالیان بغایت دشوار کرده است. وقوایش را که تا کنون ۷۰۰۰ (هفت هزار) نفر مقتول و مجروح گردیده و دیگر توان حصول فوق ندارد و در کابل با اهالی شهر محصورانه روز به سر می برد کاسته شده تا معلوم شود که در مقابل تمام هزاره و اکثر افغانها چه کار از پیش خواهد برد. و کدام راه جهالت و وحشت خارج از دیانت خواهد سپرد.»^۷

در چنین اوضاع و شرایطی بود که ترس و یأس دامنگیر پسر سقا و یاران او شد و مجبور به نوشتن مکتوب به امان الله خان شده بود، بقول کاتب: چنان به هراس افتاده بود که از بیم هجوم هواداران امان الله خان به کابل، تمام عائله خود را بجز خاتم محمدزانی که به زور او را عقد کرده بود، از ارگ خارج کرده به خانه سردار عبدالقدوس خان که متصل برج شهر آراء موقعیت داشت، فرستاد.^۸

انتقاد کاتب از امان الله خان و اقدامات او:

کاتب با اصلاحات و ریفرم های شاه امان الله مخالف است و او و وزرای فاسد و منافق او را مورد انتقادات شدید قرار میدهد. کاتب صرف یک جمله در توصیف امان الله خان دارد و آن اینست که میگوید: «خدمت بزرگی نسبت به مملکت و ملت افغانستان از قبیل حصول استقلال و معاهدات با دول معظمه و تاسیس مکاتب علوم و فنون متنوعه و حاضر آوردن اقسام ماشین ها و فابریکه های صنایع نفیسه و اشیای مستظرفه و غیره و غیره نمود.»^۹

و سپس در باره علل سقوط دولت او مینویسد: «سوء اقدامات امیر امان الله خان و وزرای خوان [دغل و ناراست] او در اجراء امور سیاسی و اقتصادی و تنظیمیه و انضباطیه و قضائیه و اخلاقیه و حقوقیه و جزائیه باعث تنفر طبایع عامه گردیده، همه را از شاهراه اطاعت و متابعت به سوی سیاه چاه غوایت [گمراهی] و بغیوت [عصیان و نافرمانی] کشانید... وزراء و مامورین کشوری و لشکری را که هیچ یک زانوی تحصیل نزد معلمی خم نکرده و به جز خصائل ردیله جهالت، دیگر چیزی نیاموخته بودند، امر به اجرای امور مقننه قانونیه کرد. و ایشان چه از اغراض شخصی و چه از خواهشات نفسی راهی بیرون از شرع و قانون که سراپا اخذ رشوت و نسبت به دولت غدر و خیانت می نمود، پیمودن گرفتند. و در انضباطیه [امنیت] از عدم درایت اولیای امور و وجود حماقت در فطرت و شعور شان که همگان شریک نزد و رفیق قافله بودند، مسالک صورت مهالک و معابر هینت مقابر به خود گرفته، قتل و غارت و سرقت رونق یافت.... و در امور اخلاقیه از تاسیس مکاتب انائیه و غیره اسباب رفع حجاب و بدناموسی و هتک پرده عصمت و عفاف و مفاسقت و مخالفت به حرام، که هر کدام را مؤرخ این عهد و عصر، نام به نام ثبت تاریخ ارقام خواهد کرد به روی روز افتاده، باعث انقلاب و استخراب سلطنت امیر امان الله خان، گشت.»^{۱۰}

تبصره:

اگر تمام انتقادات کاتب را بر امان الله خان تانید کنم، اما یک چیز را نمیتوانم تانید کنم و آن تاسیس مکاتب برای طبقه نسوان، و رفع حجاب زنان است که از حقوق اساسی و قابل توجه زنان در یک جامعه مدرن میباشد. این اقدامات رژیم اماتی به نظر روشنفکران آن زمان و این زمان از کارهای قابل ستایش دوره اماتی بشمار میرود، اما فیض محمدکاتب، بنابر خصیلت و خصوصیت ملانی خود، متاسفانه این دوکار را عیب بزرگ حکومت اماتی و معادل رواج بی عفتی و بی عصمتی و مخالفت زنان با مردان تلقی نموده است که نشان میدهد ملا فیض محمدکاتب، فارغ از

^۶ - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۷۶

^۷ - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۷۷

^۸ - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۱۷۸

^۹ - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۴۹

^{۱۰} - فیض محمدکاتب، تذکر الانقلاب، ص ۴۵-۴۹

تعصب، درک درستی از برنامه اصلاحات اجتماعی و فرهنگی حکومت مترقی و تجدد خواه امانی نداشته است، زیرا برسمیت شناختن حقوق زنان، بدون دسترسی زنان به تعلیم و تربیت و آموزش در مکاتب عصری و سهم گرفتن در فعالیت های سیاسی و فرهنگی جامعه بدون رفع حجاب زنان، ناممکن است. تأمین این حقوق از وظایف اولی و اساسی هر حکومتی برای ساختن یک جامعه مدرن می باشد.

متأسفانه، بیسوادی اکثریت مردم، فقر عمومی و عدم اطمینان از یک آینده مرفه، همیشه سبب شده است که رشوت خوری باوجود تمام شرمساری و عذاب وجدان راشی، تنها منبع درآمد مامورین دولت شمرده شود. این پدیده شوم نه تنها در دوره امانی دامنگیر اکثریت مامورین بود، بلکه قبل از آن درعهد امیر حبیب الله خان و امیر عبدالرحمن خان و امیر شیرعلی خان و تا احمدشاه بابا و بیشتر و بیشتر از آن هم رایج بود و تا امروز هم ادامه دارد، ولی درهیچ مقطعی از تاریخ کشور، رشوت خوری تا سطح غارت بانک ها درعهد حامدکزی، و تا فروش طیارات نظامی و ثروت های ملی بسود رهبرجمیعت اسلامی درعهد ربانی نرسیده بود.

نکته دوم، و قابل ذکر در بررسی علل سقوط رژیم امانی، وجود توطئه ها و دسایس دشمن زخم خورده ای چون انگلیس بود. علت تمام این توطئه های علیه شاه، این بود که استعمار انگلیس، یک افغانستان مستقل و آباد و مرفه تحت رهبری شاه امان الله را برای حفظ منافع سیاسی و اقتصادی و استعماری خود تهدید می شمرد و بنابراین برای نابودی چنین رژیم جسور که بدون دریغ به قبایل آنسوی سرحد کمک میکرد، از انواع توطئه ها و دسیسه ها تا سرحد ترور و نابودی فزیکتی شاه امان الله استفاده کرد، و در صدد برانداختن سلطنت وی شد و سعی نمود از وجود رهبران مذهبی و مخالفین دولت برای رسیدن به اهداف خویش استفاده کند.

امان الله خان، شاهی بود که با حصول استقلال کشور نه تنها به اعتبار و قدرت انگلیس در میان مستعمرات آن کشور در آسیا و آفریقا، صدمه زد، بلکه مبارزه او باسنتها و عنعنات ناپسند قرون وسطایی جامعه، دستور انتخاب یک همسر به مامورانی که بیشتر از یک همسر داشتند، لغو مریدی و پیری در اردو، گرفتن امتحان ملانی از ملائماها، کشف حجاب زنان و دادن حق بسیار برای شان در برابر مردان و لغو نکاح صغیر با مردان مسن و... از جمله اقداماتی بود که هر یک میتواندست آتش دشمنی را با او دامن بزند و او را از سریر قدرت پائین بکشد.

غبار درمورد علل ناکامی شاه و سقوط رژیم او چنین میگوید: «... تمام قضایا مانع تطبیق ریفورمهای دولت شده نمیتوانست، اگر جبهه دولت در داخل خود شگاف برنمیداشت و تناقض ایجاد نمیکرد،... به این معنی که کابینه مرکب از دو دسته اشخاص و عناصر متباین العقیده تشکیل شده بود که، یکی طرفدار پروگرام اصلاحی بشکل سرسرع آن در سیاست داخلی و تثبیت استقلال و بیطرفی مثبت در سیاست خارجی بود. و آن دیگری طرفدار اصلاحات تدریجی در سیاست داخلی و روش نرمش و سازش یک جانبه با یکی از دول قوی همسایه. لهذا این دو دسته سعی در خنثی نمودن نظریه های همدیگر داشتند و در این میانه به شاه تلقین میشد که موجودیت دو دسته مخالف در نفس حکومت سبب اصلاح امور و در عین زمان با عث سلامت مقام شاه است. به علاوه درکابینه و دربار عناصر نا آگاه بادار پرست فقط از نظرشناسایی و اعتماد شخصی شاه جا گرفته بودند که توانایی فکری و عملی برای مشوره دادن یا تطبیق پروگرام اصلاحی دراین مرحله تاریخی را نداشتند و جهان بینی آنها از سوئے بسیار عادی بالاتر نبود... این فساداداره با ضعف زمامدار کل، مردم افغانستان را از حمایت و پشتیبانی دولت باز داشت و از دیگر طرف نقشه های نهانی توطئه و دسیسه عناصر ارتجاعی داخلی، با اقدامات و فعالیت های جاسوسی استعماری یکجا شده باردیگر افغانستان در آستانه یک تحول اجتماعی تاریخی و ازگونه گردید. و این خود سنت استعماری بود که در ظهور هر جنبش نوین افغانستان را بقدر مقدور عقب براند...»^{۱۱}

پوهاند حبیبی مینویسد که: «اگر ما علل سقوط رژیم امانی را بعد از مدت ده ها سال جستجو کنیم درپهلوی عواملی که درین کتاب [جنبش مشروطیت در افغانستان] ذکر رفت، یک علت اساسی را خواهیم دید، که در بوجود آوردن

^{۱۱}- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۸۰۵

آن طبقه رنجبر و محروم مستقیماً سهمی نداشت و نتایج آن هم با وجود مفید بودن، برای این گروه مردم جالب و مشاهد و در خور لمس و درک نبود.

کسانی که از طبقه متوسط و عالی بورژوازی منور در بوجود آوردن این حرکت سهم داشتند و در جامعه افغانی هم اقلیت محض بودند، هنگامی که به نوایی رسیدند و در نتیجه سعی و عمل خود یکی از مراتب بزرگ کشور را فراچنگ آوردند، آنرا معراج آمال خود دانستند و دیگر در فکر مملکت و مردم داری نیفتادند و در حلقه کوچک حفظ چوکی و مقام، از مردم دور شدند و میدان عمل را به کسانی گذاشتند که گرفتار جلب منافع مادی بیکران برای خود و اقوام و بستگان خود از طبقه بالا یا متوسط بوده اند، که در نتیجه محرومیت عامه را بار می آورد... چون در رژیم نه طبقات استثمارکننده و نه گروه استحصال شده، شعور خاص طبقاتی را داشته اند، بنابراین هیچ یکی منافع خود را وابسته به آن رژیم ندانسته و در حالت بی تفاوتی و لاتعلقی بوده اند. آنهم اقلیت محض بیش از ده، بیست هزار یعنی عشر عشر جامعه نبوده اند. چون حکومت ها پیوسته غارتگر و مرکب از کارمندان مستثمر و بهره کش بوده اند، بنابراین همواره در مقابل یک غارتگر شناخته شده و آزمایش شده، اگر مدعی نوی از همان طبقه به میان آمده، مردم او را برای نجات آنی خود از دست غارتگر قدیم پذیرایی کرده اند، ولی بمجرد آغاز بکار و دادن امتحان نخستین، چون سیستم فکر و استثمار جامعه فرق نکرده، کارمندان جدید نیز به اعمال فجیع تر از سابق دست زده اند و مردم می گفته اند:

تو از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

بنابراین همواره نفرت عمومی در مقابل حکمرانان موجود بود و اگر دستی از بیرون یا درون مملکت خواستی که این مردم شاکی و استثمار شده را برخلاف دستگاه حاکم استعمال کند، مشکلی نداشته است، زیرا هر حکومت با عمل خود و دادن آزمایش، اکثریت مردم را ز خود رنجیده ساخته بود. و اگر فرضاً در آن دستگاه چند تن مخلص و نیکوکاری هم بوده، آنان هم به شامت اعمال اکثریت کارمندان استفاده جوی منفور گرفتار بوده اند.

جامعه شناسی افغانی و تجربه صفات و خصایص اجتماعی مردم افغانستان نیازمند کنجکاوای های ژرف در بنیان هویت این جامعه از نظر تاریخ، جغرافیا، اقتصاد، نژاد، زبان، عقاید و مواقف اجتماعی قبایل و روستاتشینیان و شهریان و کوچیان آواره گرد و بقایای مسالک روحی مانند مذاهب، طریق و افکار صوفیه و راهبان است، که توأم با تاثیرات مدنیت صنعتی جدید و فرآورده های عصر حاضر باید پژوهش و کاوش گردد.

حبیبی می افزاید: «چون محل وقوع جغرافیایی [ژئوپولیتیک] افغانستان هم بسیار حساس و مهم بوده و کوهساریست که بین دو مدنیت و دو نوع فکر هندی و ایرانی و سه سرزمین بزرگ هند، ایران و ماوراء النهر افتاده است، بنابراین همواره جهانگیران و فاتحان هنگامی که سر و کار ایشان با این سرزمین افتاده، از این خصلت اجتماعی عدم توازن عینی و قانونی و طبقاتی استفاده جسته و با انداختن تفرقه و ایجاد خانه جنگی ها نیروی ملی این مردم را ضعیف ساخته و خصایص اجتماعی ما را به ضرر ما بکار برده اند.»^{۱۲}

نویسنده امریکایی، خانم ریه تالی ستوارت، نویسنده کتاب «آتش در افغانستان» در مورد امان الله خان مینویسد: « امان الله خان یک حکمرانی بود که نه در شرق دیده شده بود و نه در غرب. هیچ پادشاهی بدون بادی گارد و کش و فش (تشریفات خاص امنیتی) جایی نمی رفت. اما برعکس امان الله خان هر جا میرفت و با مردم ملحق میگردید. فامیل وی بر او اعتراض میکردند که (مواظب خودش باشد) امان الله خان میگفت: ملت بادی گاردمن است. امان الله خان دیوانه وار به مردم افغانستان عشق داشت، اما تصور هم نمی کرد که عین عشق و علاقه را مردم به وی نشان بدهند.»^{۱۳}

در جای دیگری ستوارت میگوید: « امان الله خان وضع اداری کشور را سر و صورت می داد،... طرز نظریه داد که حکومت باید در انحصار سلطنت نباشد، بلکه مردم باید در آن شرکت نمایند، تنها یکی از اقربای امان الله خان

^{۱۲} - حبیبی، جنبش مشروطیت، چاپ دوم، ص ۱۸۷ - ۱۸۹

^{۱۳} - آتش در افغانستان، صص ۲۵،۷

در کابینه عضویت داشت که همیشه با امان الله خان برخورد میکرد و آن علی احمد خان بود و بالاخره وی را از وزارت داخله سبکدوش و بجای وی شیر احمد خان را تعیین نمود. شیر احمد خان برای برتانیه کار میکرد و در برانداختن امان الله خان مخفیانه فعالیت مینمود. فامیل شاهی با طرز حکومت امان الله خان مخالف بودند، زیرا وی حقوق مستمری شان را قطع کرده بود، فرستادن غذا را از کارخانه دولتی به سردارها قطع کرد و کاکای خود (سردار محمد عمر خان) را مجبور ساخت تا در وزارت داخله کار نماید و میگفت سردار ها باید کار نمایند تا پول مورد نیاز شان را بدست آورند. امان الله خان هرگز معاش خود را از بودجه دولت نگرفت و باری چون به او گوشزد کردند که حقوق خود را بگیرد گفت: وقت این کار را ندارد. اما روزی رسید که در غربت پولی برای اعاشه خانواده اش نداشت مخصوصاً بعد از جنگ جهانی دوم برای خریدن نان خشک محتاج شده بود.^{۱۴}

نتیجه:

آئینه چون عیب تو بنمود راست خود شکن آئینه شکستن خطاست

با ذکر مجدد این بیت حکمت آموز، از آنچه در این مقاله با حدود ۹۰ بار نقل قول از کتاب مؤرخ نامدار کشور فیض محمد کاتب نشان داده شد، میتوان به این نتایج دست یافت که:

۱- بچه سقاو، یک آدم دزد، راهزن، جاهل، ضد مظاهر تمدن و فرهنگ، ضد دانش و مکتب و کسب تحصیل و نوکر ارتجاع و آله دست انگلیس بوده و بد نام ترین چهره سیاسی تاریخ افغانستان است که کارکردهایش برای هیچ یک از هموطنان و همشهریانش جز شرمساری چیزی در بر ندارد.

۲- حبیب الله کلکانی، یک آدم بیسواد و جاهل بود، و از دین داری و اسلامیت اطلاعی نداشت، و بنابراین از مهمترین و ملموس ترین آموزه های دین اسلام از قبیل: انصاف و عدالت و پاک دامنی، وفا به عهد و میثاق و پابندی به سوگند قرآن، ترحم بر ضعفا و اسیران و کودکان و بیوه زنان و پیر مردان در جنگها، فهم و شناختی نداشت. بنابراین او نمیتوانست خادم دین رسول الله باشد، بلکه اعمال و کردارش، تماماً برخلاف دین اسلام و ارشادات رسول الله بود. نامیدن «حبیب الله، خادم دین رسول الله» محض بخاطر برابری قافیه شعر بوده است، نه بخاطر واقعیت امر دین داری. کاتب بر او چنین شهادت میدهد: «سالار دزدان و پیشوای بی دینان که به دسیسه لقب خادم دین رسول الله نهاده و در حقیقت و نفس الامر هادم آن بود.»^{۱۵}

۳- حبیب الله کلکانی، مرد پاک دامن و حفاظی هم نبود، اگر دستش میرسید از تجاوز برناموس مردم دریغ نمی کرد. او دختر سردار محمد علی خان را که دوبار از ترس ازدواج با پسر سقاو، زهر نوشید ولی نمرد، چون نجاتش دادند، اما پسر سقاو بالاخره با زور او را تصرف نمود و بعد عقد بست.

۴- حبیب الله کلکانی، چنان ظالم و خونخوار بود که اسیران را زنده زنده در آتش می انداخت و بعد از سوختن جسم شان، سر آنها را جدا کرده بر سر چوب نصب میکرد و در شهر می گشتاند تا مردم از وی بترسند.

۵- افراد سقاوی بدستور حبیب الله کلکانی، چنان سفاک و خون آشام بودند که اطفال شیرخواره را در بغل مادر شان با تفنگ میزدند تا با مادر خود یکجا هلاک شوند. کاری که تاریخ مثال آنرا فقط در فتوحات چنگیز و هلاکو سراغ میدهد و پس!

۶- هیچ قوم و طایفه ای مثل قوم هزاره و مردم وردک و لوگر و تگاب، و اقوام درانی و میرزماخان کنری در افغانستان از امان الله خان حمایت نکردند و مثل آنها مورد خشم و سرکوبی و قتل سقویان قرار نگرفتند. و در میان خانواده های وابسته به امان الله خان، هیچ خانواده ای مانند خانواده نادرخان و وابستگانش از سوی پسر سقاو مورد استهزاء و استیذاء و هتاک و بی باکی قرار نگرفته اند.

۷- حبیب الله کلکانی، به عهد و پیمان و سوگند به قرآن باز و بند نبود، چنانکه دوبار او عهد و امضای برقرآن را شکست و سرانجام قرآن خصم جانش شد. بار اول با احمد علیخان نماینده دولت امانی، در جبل السراج پیمانی مبنی بر ترک مخاصمت با دولت بست و بر قرآن امضا کرد، ولی همینکه از سوی دولت رتبه و معاش و تفنگ

^{۱۴} - آتش در افغانستان صص ۳۰، ۴۱

^{۱۵} - فیض محمد کاتب، تذکر الانقلاب، ص ۲۹۶

وکار توس گرفت ، از اختیارات دولتی برضد دولت استفاده کرد و این اولین نکت عهده و نقض سوگند او با قرآن است.

۸- بار دوم حبیب الله کلکانی، با عنایت الله خان عهده و سوگند و بر قرآن امضا کرده و تعهد سپرده بود که به منسوبان خاندان سلطنتی و مامورین دولتی مشخص و خدمه نظامی ارگ بد رفتاری نکند، و اذیت و آزاری نرساند، اما او در همان روزی که به ارگ وارد شد، دستور کشتن و بستن و مصادره اموال مامورین دولتی و اشخاص وابسته به سلطنت و محافظین داخل ارگ را داد. به این حساب پسر سقاو برای دومین بار سوگند خود به قرآن را شکست کرد.

۹- حبیب الله کلکانی برای انتقام کشتی از نادرخان و برادرانش، بارها، به مال و ناموس منسوبین خاندان امان الله خان و نادرخان و برادرانش، دست هتک عصمت و دست درازی نمود که آن عمل در شان هیچ کسی که نره ای از وجدان و انسانیت و جوانمردی داشته باشد، شایسته نیست.

۱۰- حبیب الله کلکانی، بار بار فرمان قتل عام مردم قزلباش و هزاره را صادر نمود، درحالی که این عملش یک جنایت بزرگ ملی بشمار می رفت، و نمی بایست دست به چنین کاری میزد. زیرا هزاره ها و قزلباش ها نیز جزئی از اتباع این کشوراند و در راه استقلال و حفاظت از آن جان باختند و حق دارند در این کشور مثل سایرین آبرومندان زندگی کنند. از میان این دو قوم بهترین دانشمندان، بهترین طبیبان، بهترین انجیران، بهترین شخصیت های مشروطه خواه، بهترین مؤرخان و نویسندگان و شاعران و نظامیان به ظهور رسیده اند.

۱۱- حبیب الله کلکانی، بمنظور بقای حکومت خود، تجاوز و فحشا و نفاق و شقاق قومی و زبانی را در میان مردم دامن زد و با صدور فرامین رسمی، رسماً یک قوم را علیه قوم دیگر تحریک نمود، چنانکه بقول کاتب « بین ملت مخالفت لاینحلی را حادث ساخته، تولید نفاق و شقاق نمود و اساس تخریب بلاد و تقاتل عباد نهاده، بغض و فحشاء را پدیدار کرد و جمهور سکنه در ورطه مشقت و قتل و غارت و اسارت افتاد.»^{۱۶}

۱۲- حبیب الله کلکانی، تروریسم را برای نخستین بار، در کشور، ترویج داد. و برای ترور اشخاص و افراد مخالف خود، بدون در نظر گرفتن عواقب و خیم آن، جایزه تعیین میکرد. طبعاً اگر تروریست متعلق به قومی دیگری می بود، در واقع تمام قوم مقتول، تروریست و قوم او را به چشم دشمن می دیدند، و آنها هم در صدد برمی آمدند تا انتقام خود را از طرف مقابل بگیرند.

۱۳- بدون تردید نقش حضرات شوربازار، در انقراض سلطنت امان الله خان و انصراف عنایت الله خان از امارت و به قدرت رساندن حبیب الله کلکانی برجسته بود. درحالی که شاه محمودخان برادر نادرخان قبل از رفتن از کابل، فامیل خود و برادرانش را بطور امانت به حضرت محمداصداق سپرده بود، و بنابر رسم افغانی می باید از آنها صیانت و حفاظت مینمود و اجازه نمیداد که پسر سقاو آنها را به ارگ احضار و توهین کند، اما این حضرات هیچ کاری در ممانعت پسر سقاو از تجاوز و هتک حرمت به خانواده سلطنتی و نیز ناموس مردم شهر کابل نکردند. او و برادر بزرگش نورالمشایخ میتوانند با استفاده از نفوذ روحانی خود، اقلأ یک خطابه در مسجد پل خشتی در مذمت تجاوز برناموس مسلمانان و قباحت لواطت و رقاصدن پسران نوجوان در محافل خصوصی مردان ایراد کند که نکردند.

۱۴- در تاریخ کشورهای منطقه سراغ نمیشود که یک فاتح هر قدر قهار و جبار بوده باشد، دستور قطع کردن اشجار مثمر و غیر مثمر و یا دستور آتش زدن خرمن یا خانه های مردم را داده باشد، ولی پسر سقا این عمل زشت و نا بخشودنی را در حق مردم مسلمان تگاب که محل سکونت پشتونهای صافی میباشد، انجام داد تا مردم را وادار به اطاعت اجباری از سقویان نموده باشد.

۱۵- با در نظر داشت حقایق نقل شده از تذکره انقلاب فیض محمدکاتب، حبیب الله کلکانی، هرگز دارای کرکتر و اخلاق عیاری و خصلت جوانمردی نبوده است، و جای افسوس خواهد بود اگر کسی او را «عیاری از خراسان» یا کابل زمین بشمارد. در **آئین عیاری**، چند چیز از اصول مهم عیاری و جوانمردی شمرده میشود: «... و بدان ای پسر که جوانمرد ترین مردان از همه آن بود که با چندگونه هنر بود: یکی آنکه دلیر و مردانه بود و شکیبا به هر کاری و صادق الوعد باشد و پاک عورت و پاکدل، و زیان کس بسود خود نخواهد، اما زیان خود از بهر سود دوستان روا

^{۱۶} کاتب، نژاد نامه افغان، طبع ۱۳۷۲ ایران، ص ۴۱

دارد. و زیون گیر نباشد و به اسیران دست درازی نکند و بیچارگان را یاری کند و بد را از مظلومان دفع کند و همچنان که راست گوید، راست شنود و انصاف از خود بدهد و بر آن سفره که نان خورده باشد، بد نکند»^{۱۷}.

هیچیک از اصول جوانمردی و عیاری که در فوق ذکر شده، در وجود حبیب الله کلکانی و یاران فاسق و متجاوز او دیده نمی شود، پس نامیدن، حبیب الله بحیث «عیاری از خراسان»، توهینی بزرگ به عیاران و جوانمردان تاریخ کشور است. او را باید یک دزد داره نی، و یک رهن سرگردنه و یک آدم خونخوار و متجاوز به مال و ناموس مردم دانست، تا فرزندان محل و نسل های آینده، از کرکتر و خوی و خصلت وی دوری بجویند و راه و روش او را که همانا دزدی و چشم به جیب و مال و ناموس مردم داشتن بود، مذموم بشمارند و جداً از آن دوری نمایند.

۱۶- در فرهنگ بشریت متمدن و آگاه، دزدی و آدم کشی، و تجاوز به مال و دارائی و ناموس مردم، بدترین و زشت ترین کارها شمرده شده، و برای انسان هیچگونه افتخاری به همراه ندارد. در تاریخ ها و ادیان مختلف نیز از آن نکوهش شده و می شود. بنابراین باید در نصاب تعلیمی شاگردان مکاتب، نفس دزدی و آدمکشی و غارت و تجاوز به مال و منال مردم، به لحاظ ماهیت اخلاقی و اجتماعی خود تقبیح و محکوم شود تا کسی در آینده این کارها را تکرار نکند.

متأسفانه بر اثر عدم توجه به این موضوع مهم حیاتی بود که افراد منسوب به شورای نظار در حکومت چهار ساله ربانی - مسعود و همچنان در دوره حامد کرزی، تقریباً عین همان کارهای را بمنصه عمل گذاشتند که در عهد حبیب الله کلکانی سقویان انجام می دادند، به همین خاطر، مردم آن دوره ها را، سقاوی دوم و سقاوی سوم مسمی ساخته اند.

۱۷- آنهایی که در اروپا برای تجلیل از حبیب الله کلکانی محافلی تدویر و در آن سخنرانی میکنند، آیا گاهی با خود اندیشیده اند که از این محافل چی نتایج بدست می آورند و چی درس های برای فرزندان و جوانان خود تقدیم میکنند؟ بدون شک، تجلیل از «حبیب الله، خادم دین رسول الله» بخاطر خدمات دینی و اسلامی او نیست. زیرا حبیب الله آدم بیسواد و در مورد دین رسول الله، دانشی نداشت. تمام فکر و اندیشه اش: دزدی و آدمکشی و زنده کباب کردن انسانها و تشهیر کردن مخالفین در بازارها و زدن و بستن و غارت کردن مال مردم و تجاوز و دست درازی به زن و دختر و پسر دیگران بود، که اینگونه اعمال همه برخلاف دین و مغایر شریعت اسلام است. بنابراین تجلیل از حبیب الله، در واقع تجلیل از بیسوادی و نادانی و تجلیل از دزدی و راهگیری و غارت و چپاول و تجاوز بر ناموس دیگران، تجلیل از مسدود کردن دروازه های مکاتبات و معارف و تعلیم و تدریس و آموزش است. امید وارم این هموطنانم، بجای تجلیل از جهالت و نادانی و ظلمت و وحشت و بر بریت و آدمکشی و قلدن مآبی و راهزنی که سرانجام به غارت و چپاول شهریان کابل می انجامد، نهال دوستی و برادری و برابری و عدالتخواهی و رفاه عمومی را بنشانند و بذر دانش بکارند و برای اخلاف خود درس شرافتمندانه زندگی کردن را بیاموزند.

۱۸- بهتر است تا بجای تجلیل از یک دزد و یک آدمکش بیسواد که هیچ افتخاری بهمراه ندارد، از شخصیت های بزرگی چون: جوهر شاه غوربندی، محمد عثمان خان پروانی، شجاع الدوله خان غوربندی، و سرشار شمالی، لیلی صراحت روشنی، استاد غلام علی آنین، پوهاند دکتور حسین یمین، داکتر دوست محمد پروانی، استاد عبدالحق واله، انجنیر عزیز جرأت گرداننده سایت خبری و اطلاعاتی آریانی، و غیره شخصیت های مبارز تاریخی که در دفاع از استقلال و طرد بیگانگان در جنگ های اول و دوم و سوم با انگلیسها رزمیدند و حماسه آفریدند مانند: میر مسجدی خان کوهستانی و میر درویش خان قشقاری و میریچه خان کوهدامنی و عبدالقادر خان (اوپپانی- پروانی) و دیگر مردان مبارز و نیکنام پروان و کوهستان محافل علمی و فرهنگی ترتیب داده شود و کارنامه های آنها بر حسته گردد و بطور شایسته نی از آنها قدر دانی شود؟

۱۹- آیا شایسته تر نیست تا نام مکاتب و لیسه ها، و کودکستان ها و جاده ها و چارسو ها و خیابانهای شهرهای مناطق کوهدامن و کوهستان و استالف و میر بچه کوت و چاریکار و پروان و غیره به جای حبیب الله کلکانی، به نام های شخصیت های فرهنگی و سیاسی فوق الذکر مسمی گردد، تا سرمشقی پرازنده و افتخار انگیز برای فرزندان آن مرز و بوم باشد؟

^{۱۷}- قابوسنامه، چاپ جلال الدین تهرانی، ص ۲۰۱

۲۰- آنطور که در بخش ششم این مقاله تشریح شد، در میان خانواده های کابل، هیچ خانواده ای مثل خانواده نادرخان و وابستگیش از سوی پسر سقو مورد استهزاء و استیذاء و هتاک و بی باکی قرار نگرفته است. آنهایی که امروز سنگ طرفداری از نادرشاه و ظاهرشاه را به سینه میکوبند، باید متوجه باشند که نمیتوانند هم دوست نادرخان و ظاهرشاه و هم هوادار حبیب الله پسر سقو باشند! به کلام دیگر، کسی که در تمجید از حبیب الله کلکاتی کتاب نوشته و او را «شاه دیندار» و «با ناموس» و «عیاری از خراسان» نامیده است، در واقع، هتک حرمت و استهزاء در حق نسوان خاندان نادرخان، مورد تانید وی بوده است. هواداری از چنین کسی، تانید غیر مستقیم از ردالت ها و بی ناموسی های پسر سقو در حق فامیل نادرخان پدر ظاهرشاه است و می باید متوجه موضع گیری احساساتی و غیر سالم خود با ظاهرشاه باشند!!

و در اخیرچه بهترکه این سخن شمس تبریزی را حسن ختام نمایم که خیلی پیش از امروز گفته بود: «چون گفتنی باشد همه عالم از ریش من در آویزد که مگر نگویم...، اگرچه بعد از هزار سال باشد، این سخن بدان کس برسد که من خواسته باشم!»^{۱۸}.

پایان ۲۸ / ۱۲ / ۲۰۱۵

^{۱۸}- از قول داکتر اکرم عثمان، نویسنده افغان، مقیم سویدن نقل قول گردید. بحواله خط سوم، چاپ دکتر صاحب الزمانی، ۱۳۵۱، تهران، ص ۵-آ